رویارویی آمریکا با ایران؛ هیاهوی بسیار و گزینه‌های اندک

عصر جدید ژئوپلیتیک

■ محمود نورانی* ■

نگاه کلی به تحولات خاورمیانه (بخوانید غرب آسیا) نشان می‌دهد الگوهای متعارض امنیتی در این منطقه به قدری متنوع و درهم پیچیده است که رسیدن به ترتیبات امنیتی مشخص و باثبات در آن فوق‌العاده دشوار و حتی ناممکن است، چون منافع ورودی‌های آشوب‌ساز به مراتب قدرتمندتر و با پشتیبانی برخی کشورهای منطقه و بازیگران مهم بین‌المللی انجام می‌گیرد. در ۱۷ سال گذشته که حضور نظامی ایالات متحده در این منطقه تشدید شد، تاکنون عملاً نظم منطقه غرب آسیا تحت تاثیر پارادایم مبارزه با تروریسم البته از نوع آمریکایی قرار داشته است. سال ۲۰۰۱ وقتی که برج‌های دوقلوی نیویورک هدف حملات تروریستی قرار گرفت، کاخ سفید فرصت را مهیا دید برای آنکه به منطقه‌ای لشکرکشی کند که یک دهه پس از فروپاشی شوروی، خالی از قدرت منطقه‌ای بود. در آن سال‌ها ایالات متحده با حمله نظامی به افغانستان و عراق سعی می‌کرد مهره‌های نزدیک به خود را در قدرت تثبیت کرده و با ایجاد پایگاه‌های نظامی متعدد، بر مخازن انرژی منطقه تسلط پیدا کند. افزون بر آمریکا، برخی دیگر از بازیگران اروپایی، بویژه فرانسه و انگلیس که سابقه‌ای طولانی در دخالت‌ها در این منطقه داشتند نیز برای خود سهمی در منطقه غرب آسیا قائل شدند. با این وجود دیری نپایید که موج جنبش‌های مردمی در منطقه، بازیگران فرامنطقه‌ای را در شوک فرو برد. دیکتاتورها در تونس، مصر و لیبی یک به یک به زیر کشیده شدند و مبارزه با تروریسم به بهار عربی انجامید. به دنبال وقوع نهضت بیداری اسلامی در منطقه، معادلات بازی در غرب آسیا تغییر کرد. واشنگتن مجبور شد در راهبردهای منطقه‌ای خود تغییر ایجاد کرده و برای مهار این جنبش‌های سلسله‌وار، از برخی متحدانش عبور کند. جنگ سوریه و شکل‌دهی داعش به عنوان یک نیروی تروریستی جدید که از سوی برخی همپیمانان منطقه‌ای آمریکا حمایت می‌شد، ابزاری شد برای مهار بهار عربی. همزمان با این راهبرد تفرقه‌افکنانه، غرب و متحدانش با پروپاگاندای برنامه هسته‌ای ایران سعی کردند نظم نوین منطقه را حول محور مهار تهران طراحی کنند و خاورمیانه جدیدی بسازند که به‌زعم آنها، استراتژی سد نفوذ در برابر انقلاب اسلامی در آن به اجرا گذاشته شده باشد.

■ ظهور پدیده‌ای به نام دونالد ترامپ

در طول اولین روزهایی که ترامپ نامزدی خود را اعلام کرده بود، مفسران، چه جمهوری‌خواه و چه دموکرات، او را جدی نمی‌گرفتند و مسخره‌اش هم می‌کردند: موهای مصنوعی، وعده‌های توخالی، حرف‌های بی‌مورد و... . گروهی معتقد بودند او نامزد شده تا تنها تعداد بیننده‌های برنامه محبوب تلویزیونی‌اش را افزایش دهد و برخی هم مدعی شدند او تنها برای فروختن نسخه‌های بیشتری از کتابش این کار را کرده است. گروهی هم ترامپ را مقایسه کردند با «هرمن کین» صاحب مجموعه رستوران‌های پیتزافروشی که در سال ۲۰۱۲ خود را به عنوان نامزد جمهوری‌خواهان معرفی کرده ولی خیلی زود از عرصه کنار زده شده بود. ترامپ اما به شکل عجیبی موفق شده با توسل جستن به رفتارهایی خصمانه، محبوبیت زیادی به دست بیاورد. هر بار که مفسران در نوشته‌ها و یا صحبت‌های‌شان گفتند خط قرمز را رد کرده، محبوبیتش در بین رای‌دهندگان جمهوری‌خواه بیشتر شد. ترامپ مدل به روز شده همان جمهوری‌خواهان تندرو سابق است. در واقع روح «نیکسون»، «ریگان» و دو «بوش» (پدر و پسر) به یک باره در ترامپ حلول کرده است؛ همانقدر پوپولیست، همانقدر جنگ‌طلب و البته تا حد زیادی سطحی! جمهوری‌خواهان همواره دنبال کاراکترهای اینچنینی بوده‌اند، کسانی که در شعارهای‌شان علیه دولت بزرگ و رفاه اجتماعی حرف بزنند. در واقع در نیم قرن گذشته، این حزب جمهوری‌خواه است که وعده «رؤیای آمریکایی» را داده است؛ رؤیایی که در آن دولت بزرگ را کوچک می‌کند، علیه هر نوع آموزه سوسیالیستی می‌شورد و بهشت سرمایه‌داری را به ارمغان می‌آورد. چهره‌های این حزب از دهه ۱۹۵۰ همواره علیه هر نوع سیستم حمایتی اجتماعی که رنگ و بوی سوسیالیستی داشت شوریده‌اند. در ابتدا برنامه موسوم به «نیودیل» (تأمین اجتماعی) را که بعد از جنگ دوم جهانی باب شده بود زیر ضرب گرفتند. بعد از آن با هر نوع سیستم مراقب پزشکی عمومی و رایگان مخالفت کردند که نمونه آخر آن حملات متعدد جمهوری‌خواهان علیه برنامه بهداشت و درمان اوباما موسوم به «اوباما کر» است. پدیده ترامپ را از طرفی هم باید منحصراً آمریکایی دانست، چرا که پررنگ‌ترین شعار وی، «تغییر برای آمریکا» و «زنده کردن رویای آمریکایی» است. او بارها در سخنرانی‌های خود، سران امروزی کشورش را بی‌کفایت یا حتی احمق خطاب کرده است. این امر نیز باعث شده طبقه متوسط سفیدپوست این کشور بیش از پیش گرد او جمع شوند. این طبقه از مردم هر روز بیش از پیش احساس می‌کنند کشورشان دیگر آن کشور بزرگ سابق نیست. ترامپ هم درست همین امر را یکی از شعارهای تبلیغاتی خود کرده است: «بیایید آمریکا را یک بار دیگر تبدیل به بزرگ‌ترین کشور دنیا بکنیم». ترامپ به این ترتیب می‌خواهد کسانی را به سمت خود جلب کند که از دوره رونالد ریگان به بعد، از روند تحولات کشورشان ناراضی هستند. اوایل قرن بیستم میلادی، این جناح چپ آمریکا بود که بیش از همه در برابر سیستم حاکم اعتراض می‌کرد؛ این اعتراض همراه بود با حقوق شهروندی و اقلیت‌ها اما حوالی سال ۲۰۰۰ میلادی و اوایل سال ۲۰۱۰، همان‌طور که «پیتر وود» انسان‌شناس آمریکایی این مساله را مورد اشاره قرار داده، نوع جدیدی از خشم آمریکایی پا به عرصه نهاد که حزب جمهوری‌خواه این کشور را در بر گرفته است. واقعیت امر این است که ترامپیسم نه یک مکتب فکری، بلکه نوعی پدیده روان‌شناختی است که دارای حدود و ثغور معینی است. ترامپ مصداق عینی فردی است که سعی دارد خود را غیرقابل محاسبه و مقتدر نشان دهد. بدون شک کسی در آینده‌ای نزدیک از ترامپ به عنوان صاحب یک تفکر و مکتب سیاسی یاد می‌کند. نکته مهم‌تر اینکه درک پدیده ترامپ با توجه به آنچه طی حدود ۳ سال اخیر از وی مشاهده کرده‌ایم چندان دشوار به نظر نمی‌رسد. نشریه آتلانتیک در یکی از شماره‌های خود و در توصیف این پدیده معتقد است تغییرات بزرگی که ترامپ از آن سخن می‌گوید براستی عظیم است؛ از سیاست‌های وی در رابطه با کره‌شمالی تا استقرار گارد ملی در مرز مکزیک، تهدید به خروج ایالات متحده از قرارداد نفتا، نقض برجام با ایران و حمله به سوریه. البته تمام اینها می‌تواند در واقع شروع یک فصل جدید باشد. سال‌ها پیش روزولت در تعریف سیاست خارجی خود گفت: «به نرمی حرف‌زدن و یک چماق بزرگ در دست داشتن». اما اکنون ترامپ این سیاست را تغییر داده و دروغ و ناسزا را جایگزین آن کرده است، در حالی که روسای‌جمهور پیشین ایالات متحده با احتیاط درباره احتمال جنگ با کره‌شمالی سخن می‌گفتند، ترامپ براحتی «کیم جونگ اون» را تهدید به حمله نظامی و اتمی کرده است. همچنین رئیس‌جمهور جنجالی ایالات متحده برخلاف روند معمول میان همتایان اسبق خود، براحتی اروپا را برای پرداخت هزینه‌های نظامی بیشتر تحت فشار قرار می‌دهد. البته ممکن است چنین تهدیداتی در برخی موارد کارگر شود و برای مثال، مقامات کره‌شمالی را وادار کند پای میز مذاکره بنشینند اما واقعیت امر این است که ترامپ تاکنون نخواسته یا به عبارت بهتر نتوانسته بسیاری از تهدیدات خود را عملی کند.

■ گذار از نئولیبرالیسم

برای جهان، آمدن ترامپ یک اتفاق غیرمنتظره بود؛ اتفاقی که نمی‌توان بسادگی از کنار آن گذشت. با این همه بسیاری از تحلیلگران معتقدند دونالد ترامپ (تاجر و شومن تلویزیون) برآمده از خاکستر نارضایتی طبقات پایین و گسل‌های نژادی در آمریکا بوده است. از طرفی آمدن ترامپ در ایران بسیاری را دچار شوک کرد. نظرات متناقض او درباره ایران و برجام، تحلیل آینده را بیش از پیش مبهم کرده است. «نوام چامسکی» سال‌ها قبل پیش‌بینی کرده بود در انتخابات ۲۰۱۶ آمریکا نه یک نئوکان دست راستی، بلکه یک جمهوری‌خواه دیوانه پیروز خواهد شد. حالا این پیش‌بینی اندیشمندانه چهره واقعیت به خود گرفته و یک شومن/ تاجر با ایده‌های ناسیونالیستی موفق شده رهبر قدرتمندترین کشور جهان شود. عصر نئولیبرالی ایالات متحده با یک شلیک نوفاشیستی به پایان رسیده است. پیروزی سیاسی دونالد ترامپ، نظم حاکم را در ۲ حزب دموکرات و جمهوری‌خواه درهم شکست؛ هر دو آمیخته به قاعده پول گنده و حکمرانی سیاستمداران فریبکار. جاذبه رسانه‌ای یک میلیاردر پوپولیست‌مآب همراه با احساسات نارسیسیستی و تمایلات رعب‌آور فاشیستی، دودمان بوش و کلینتون را بر باد داد. انتخاب به‌یادماندنی ترامپ، فریاد از سر استیصال و بیگانه‌هراسانه قلب‌های انسانی برای خلاصی از آوار ویرانی‌های نظم در حال فروپاشی نئولیبرال بود؛ بازگشتی نوستالژیک به یک گذشته خیالی باشکوه. در واقع می‌توان ادعا کرد سیاست‌های نئولیبرالی کلینتون‌ها و اوباما، انتخاب ترامپ را میسر کرد؛ سیاست‌هایی که وضع اسفناک آسیب‌پذیرترین شهروندان آمریکایی را نادیده می‌گرفت. پوپولیسم مترقی برنی سندرز تا حدی نظم مستقر حزب دموکرات را بر هم زد ولی کلینتون و اوباما به یاری شتافتند تا وضع موجود حفظ شود و بسیاری باور دارند سندرز می‌توانست ترامپ را شکست دهد تا این پیامد نئوفاشیستی دفع شود!

> **هیچ‌کدام از کشورهای منطقه در حال حاضر توانایی آن را ندارند که به تنهایی قدرت و ادعای ایران در منطقه را تهدید کنند. بنابراین می‌توان عنوان کرد نفوذ و عمق استراتژیک ایران در خاورمیانه با حضور آمریکا در منطقه اصطکاک پیدا می‌کند. لذا اگرچه آمریکا با جمهوری اسلامی ایران مرز جغرافیایی ندارد ولی به دلیل شرایط خطیر منطقه و پیمان‌های امنیتی آمریکا با برخی کشورهای همسایه ایران، عملاً معادلات ژئوپلیتیک و ژئواستراتژیک در روابط ۲ کشور برقرار است**

■ ایران؛ کانون سیاست‌های ایالات متحده

زمانی چامسکی با گفتن این جمله، پرده از سیاست‌های ایالات متحده در خاورمیانه برداشت: «اگر خاورمیانه منابع عمده انرژی جهان را نداشت، آن موقع سیاست‌گذاران امروز بیشتر از قطب جنوب به آن توجه نمی‌کردند». از اوایل قرن بیستم و به دنبال چرخش اقتصاد جهانی به سمت نفت، خاورمیانه به عنوان عمده‌ترین و در دسترس‌ترین دارنده ذخایر انرژی جهان به کانون توجه قدرت‌های جهانی تبدیل شد. وجود ذخایر استراتژیک نفت در خاورمیانه، الزامات جدیدی را برای قدرت‌های جهانی و در رأس آنان بریتانیا به وجود آورده بود. الزامات جدید، ترتیبات تازه‌ای را در عرصه ژئوپولیتیک خاورمیانه می‌طلبید. مبانی سیاست بریتانیا از این پس بر تضعیف و آنگاه از میان بردن امپراتوری در حال احتضار عثمانی و ایجاد سیستم قیمومت یا تحت‌الحمایگی در جغرافیای سرزمینی خاورمیانه استوار شد. در این چارچوب، ایده «نمای عربی» توسط لرد کرزن، وزیر خارجه وقت بریتانیا طرح شد و به مرحله اجرا درآمد. در این طرح با کمک بریتانیا دولت‌هایی خودمختار در مناطق سابق امپراتوری عثمانی تشکیل شدند که در ظاهر از استقلال برخوردار بودند اما در عمل، بریتانیا با روش‌ها و مکانیسم‌های گوناگون بر روند تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری این دولت‌ها اعمال نظر می‌کرد. سیستم قیمومت ابزار اصلی بریتانیا برای کنترل منابع نفتی خاورمیانه از طریق «دولت‌های اقماری» خود بود. هر چند در این مدت، انگلستان قدرت بلامنازع خاورمیانه محسوب می‌شد. با پایان جنگ دوم جهانی، آمریکا برای حضور شرکت‌های نفتی خود در منابع انرژی عراق و دیگر سرزمین‌های نفت‌خیز امپراتوری عثمانی که بعد از جنگ اول جهانی میان بریتانیا، فرانسه و آلمان تقسیم شده بودند، تلاش‌هایی را آغاز کرد. سیاست ایالات متحده در فردای پساجنگ شراکت با بریتانیا در کنترل منطقه خاورمیانه بود اما پیامدها و صدمات جنگ، رمق و توان لازم را برای ایفای نقش موثر بریتانیا از آنان گرفته بود. به همین علت بتدریج رابطه ایالات متحده و بریتانیا در سیاست‌های مربوط به خاورمیانه به وابستگی کامل انجامید و از آن پس سیاست‌های بریتانیا به تابعی از خط‌مشی خاورمیانه‌ای آمریکا بدل شد. بدین ترتیب، از سال‌های دهه ۱۹۵۰ میلادی به بعد ایالات متحده جایگزین قدرت و نقش بریتانیا در کنترل منابع نفتی خاورمیانه شد. در واقع، سیاست آمریکا تداوم سیاست پیشین بریتانیا در خاورمیانه بود با این تفاوت که نقش «دولت‌های اقماری» تبدیل به «دولت- ژاندارم‌های منطقه‌ای» شد. به‌رغم آنکه بسیاری از تحلیلگران، هدف استراتژیک آمریکا در ایجاد «دولت- ژاندارم‌های منطقه‌ای» را کنترل منابع نفتی در راستای تأمین امنیت پایدار برای نیازمندی‌های حوزه انرژی در آمریکا دانسته‌اند، داده‌های موجود بیانگر واقعیتی متفاوت است! بر اساس اطلاعات سازمان انرژی جهانی (IEA) تا سال ۱۹۷۰ میلادی کشورهای آمریکای شمالی تولیدکننده عمده جهانی نفت بودند. در این صورت، علت اتخاذ سیاست‌های خاورمیانه‌ای ایالات متحده را نه در نیازمندی صرف ایالات متحده به منابع انرژی، بلکه باید در نظارت ژئوپلیتیک بر رقبای صنعتی اروپایی بویژه اروپای غربی دانست. اگر این نکته مهم را در نظر داشته باشیم که اروپا رقیب عمده و اصلی ایالات متحده آمریکا به لحاظ صنعتی، اقتصادی و سیاسی است، می‌توان تحلیل دقیق‌تری از استراتژی آمریکا در تسلط و کنترل بر منابع نفتی خاورمیانه ارائه کرد. چامسکی در تبیین نظریه مزبور این‌گونه اظهار داشته است: «دغدغه اصلی ایالات متحده رقبای صنعتی‌اش در اروپا هستند. واشنگتن همیشه نگران بوده اروپا تبدیل به چیزی به نام «نیروی سوم» شود، یعنی به سمتی مستقل حرکت کند. اروپا منطقه‌ای است از نظر اقتصادی و جمعیتی بشدت قابل قیاس با آمریکا و در بسیاری موارد پیشرفته‌تر؛ پس وابسته نگه داشتن اروپا، اطمینان یافتن از اتکایش به نفت است و اینکه ایالات متحده نفت را کنترل می‌کند. در واقع حسن برنامه کمک «مارشال پلان» در سال‌های بعد از جنگ دوم جهانی، انتقال اتکای اروپا از ذخایر عظیم زغال داخلی به ذخایر نفتی تحت کنترل آمریکا بود. همین برنامه روی ژاپن اعمال شد. بنابراین ایالات متحده می‌خواهد به‌خاطر اینکه خاورمیانه اهرم تسلط بر جهان صنعتی است بر آن نظارت داشته باشد. اخیرا «ژبیگنیو برژینسکی» استراتژیست مشهور آمریکایی حمله آمریکا به عراق را برای منافع قرن بیست و یکمی آمریکا ضروری قلمداد کرده است. «کنترل عراق، اهرم حیاتی را در دست ایالات متحده نسبت به دیگر جوامع صنعتی قرار می‌دهد زیرا اگر نفتی که این جوامع برای بقا به آن متکی هستند کنترل شود، در موارد دیگر وابسته به تصمیم‌های آمریکا می‌شوند و این نظارت ژئوپلیتیک است». سیاست ایالات متحده برای دستیابی به هدف نظارت ژئوپلیتیک در خاورمیانه قرن بیست و یکم واگذاری نقش «دولت- ژاندارم‌های منطقه‌ای» به واحدهای خودمختار منطقه‌ای تحت عنوان «ژاندارم‌های پیرامونی» است. درک چرایی این سیاست آمریکا، مستلزم توجه به تحولاتی است که از دهه پایانی قرن بیستم تا اکنون در جریان بوده است؛ رویدادهایی مانند حمله عراق به کویت، بیرون راندن عراق از کویت توسط ائتلاف جهانی به رهبری آمریکا، حمله سازمان القاعده به مراکز تجارت جهانی، حمله آمریکا به عراق و افغانستان به تلافی حوادث ۱۱ سپتامبر، ظهور پدیده بهار عربی و ریاست‌جمهوری دونالد ترامپ در ایالات متحده و تحولات متعاقب آن که همگی خاورمیانه را در موجی از بی‌ثباتی و هرج و مرج فرو برده است؛ تحولاتی که همگی نمایانگر از میان رفتن نظم پیشین و سرآغاز تکوین خاورمیانه‌ای متفاوت از قرن بیستم است. پیچیدگی تحولات، عدم دسترسی به داده‌های قابل اعتماد و نیز سیال بودن متغیرهای موجود، پیش‌بینی تحولات آتی را با ابهام مواجه کرده است. در هر صورت، توجه به جهت‌گیری کلی تحولات، مبین این مسأله است که در رویکرد خاورمیانه‌ای واشنگتن، تضعیف قدرت‌های اصلی خاورمیانه که در جهت منافع آمریکا حرکت نمی‌کنند، به عنوان یک اصل در نظر گرفته شده است. بر این اساس، آمریکا درصدد تدوین و اجرای استراتژی ایجاد و تقویت «ژاندارم‌های پیرامونی» در منطقه است. در این راستا، آمریکا ضمن تضعیف قدرت دولت‌های غیرهمسو با منافع خود در منطقه همچون جمهوری اسلامی ایران به ایجاد و تقویت ژاندارم‌های پیرامونی که واحدهای خودمختار منطقه‌ای در درون جغرافیای سرزمینی این کشورها هستند، می‌پردازد. از آنجا که بقا و تداوم حیات ژاندارم‌های پیرامونی بستگی به حمایت و پشتیبانی‌های ایالات متحده دارد، واحدهای خودمختار منطقه‌ای به صورت ابزارهای اصلی سیاست‌های آمریکا در منطقه درمی‌آیند. ژاندارم‌های پیرامونی از سویی به مثابه اهرم‌های فشار بر دولت‌های تضعیف‌شده نفتی منطقه مانند ایران عمل کرده و از سوی دیگر، نقش پیاده نظام سیاست‌های آمریکا را در کنترل توازن قدرت منطقه‌ای ایفا می‌کنند. بدین ترتیب، سیاست حضور مستقیم نظامی در مناطقی که مناقشه‌برانگیز است به ژاندارم‌های پیرامونی واگذار می‌شود. ضمن آنکه مزایای چانه‌زنی و کسب امتیازات مورد نظر آمریکا از طریق رو کردن کارت مناطق خودمختار پیرامونی پیشاپیش مهیا شده است.

> **ترامپ به نظر فرد عملگرایی می‌رسد که بر آینده سیاسی خودش و مشخصاً حفظ خود در محیط سیاسی بی‌رحم واشنگتن و حفظ پایگاه رأی خود برای انتخابات ۲۰۲۰ متمرکز است. او امیدوار است با افزایش فشار، ایران را به پای میز مذاکره بیاورد و امتیازاتی به دست آورد و از این طریق ثابت کند انعقاد توافق بهتر با ایران ممکن بود و دموکرات‌ها در این‌باره اهمال کردند**

■ رویارویی آمریکا با ایران؛ هیاهوی بسیار و گزینه‌های اندک

تقابل بین ایران و آمریکا ابعاد گوناگونی دارد ولی اگر از وجوه ظاهری تعارض فاصله گرفته شود و لایه‌های پنهان‌تر واکاوی شود، آنگاه می‌توان دریافت رویارویی کلان و ژئوپلیتیک، بستر و سطح زیرین تعارض را تشکیل می‌دهد. جمهوری اسلامی ایران به طور طبیعی خود را «کانون ژئوپلیتیک» منطقه می‌داند. نیرویی که در حال حاضر ایران را بر اساس این موضوع دچار چالش کرده، ایالات متحده آمریکاست. هیچ‌کدام از کشورهای منطقه در حال حاضر توانایی آن را ندارند که به تنهایی قدرت و ادعای ایران در منطقه را تهدید کنند. بنابراین می‌توان عنوان کرد نفوذ و عمق استراتژیک ایران در خاورمیانه با حضور آمریکا در منطقه اصطکاک پیدا می‌کند. لذا اگرچه آمریکا با جمهوری اسلامی ایران مرز جغرافیایی ندارد ولی به دلیل شرایط خطیر منطقه و پیمان‌های امنیتی آمریکا با برخی کشورهای همسایه ایران، عملاً معادلات ژئوپلیتیک و ژئواستراتژیک در روابط ۲ کشور برقرار است. نیروهای آمریکایی در جنوب ایران و در خلیج‌فارس حضور پررنگی دارند. روابط استراتژیک آمریکا با کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس و پایگاه‌های نظامی متعدد آمریکا در جنوب خلیج‌فارس عملاً باعث می‌شود ایران در مناسباتش، آنها را اقمار آمریکا در نظر بگیرد و در مواجهه امنیتی، فقط توان داخلی این کشورها را لحاظ نکند، بلکه آمریکا را طرف اصلی خود به شمار آورد. با آغاز سال ۱۳۹۷ مسأله تحریم‌های آمریکا و تلاش دولت ترامپ برای اعمال «فشار حداکثری» بر ایران مسأله اصلی سیاست خارجی و حتی داخلی آن شده است. حداقل هنوز هیچ نشانه‌ای که حاکی از امکان کاهش سطح تقابل بین ۲ کشور باشد، در افق مشهود نیست. تقابل بین ۲ کشور که سال ۱۳۹۵ و در پی توافق برجام به پایین‌ترین سطح طی ۴۰ سال گذشته رسیده بود، در سال ۱۳۹۷ به نحوی بی‌سابقه، حداقل بعد از خاتمه جنگ ایران و عراق، اوج گرفت. ترامپ به‌طور جدی و حتی بیش از حد انتظار همه ناظران، در جهت اجرا کردن قول‌های انتخاباتی‌اش برای معکوس کردن روند تخفیف تنش بین ایران و آمریکا حرکت کرد. خروج آمریکا از برجام در ۱۸ اردیبهشت ۹۷ کامل و به سخت‌ترین شکل ممکن بود. فرصت ۳ تا ۶ ماهه‌ای نیز که برای اعاده تحریم‌ها داده شد، در واقع ناشی از الزامات اجرایی بود. لفاظی‌های بی‌پایه و بی‌منطق ترامپ و دیگر اعضای تیم او به همان اندازه طی ۴۰ سال گذشته از مبدأ واشنگتن علیه ایران بی‌سابقه بوده است.

ترامپ طی سال گذشته و بیشتر با هدف رفع موانع بر سر راه سیاست افراطی‌اش علیه ایران، تیم امنیتی خود را تعدیل کرد. مقاماتی که درباره خروج آمریکا از برجام تردید داشتند بتدریج در حاشیه قرار گرفتند و در نهایت حذف شدند. تیلرسون، مک مستر و ماتیس، به ترتیب وزیر خارجه، مشاور امنیت ملی و وزیر دفاع که آشکارا با نظر ترامپ درباره برجام و ایران موافق نبودند و گهگاه نظرات خود را به‌طور علنی نیز مطرح می‌کردند، کنار رفتند. همزمان، تلاش‌هایی برای ائتلاف‌سازی و واداشتن کشورها به تبعیت از تحریم‌های فراملی آمریکا علیه ایران در دستور کار تیم ترامپ قرار گرفت. اگرچه تحریم‌ها به گونه‌ای است که بخش‌های اقتصادی کشورها با توجه به نیازشان به بازار آمریکا کمتر می‌توانند آنها را نادیده بگیرند اما شمار زیادی از دولت‌ها علناً از خروج آمریکا از برجام انتقاد کردند و به این دلیل آمریکا از این نظر در انزوای بی‌سابقه‌ای قرار گرفت.

در این رابطه، به نظر می‌رسد سال آینده باید پیگیر تحولاتی در حوزه‌های زیر باشیم:

۱- شواهد و قرائن حاکی از آن است که دولت ترامپ حداکثر تلاش خود را برای ائتلاف‌سازی علیه ایران در حال حاضر به‌کار بسته و به آن ادامه خواهد داد. در این رابطه، به نظر می‌رسد تشویق و تهدید اروپا برای خروج از برجام اولویت اول باشد. این روند با نشست ورشو که هدف اصلی آن ائتلاف‌سازی علیه ایران بود، وارد مرحله جدیدی شد. در این نشست مایک پنس، معاون رئیس‌جمهور آمریکا برای نخستین‌بار صریحاً از اروپا خواست از برجام خارج شود. این درخواست چند روز بعد در نشست امنیتی مونیخ نیز تکرار شد.

۲- تشدید تحریم‌های نفتی علیه ایران و تلاش برای به صفر رساندن آن هدف دیگری است که مقامات آمریکایی بر پیگیری آن اصرار دارند و بارها بر آن تاکید کرده‌اند اما حرکت در این جهت مطابق یک قانون کنگره (NDAA) موکول به احراز وجود نفت کافی در بازار از منابع دیگر است. تاکنون وزارت انرژی آمریکا مدعی بوده این شرط حاصل است. تولید مستمر نفت آمریکا طی سال گذشته با افزایشی در حدود روزانه ۲ میلیون بشکه به ۱۲ میلیون بشکه در روز رسیده است. با این حال، تصمیم اوپک به کاهش تولید با هدف افزایش قیمت موجب شد تولید اوپک در ماه فوریه حدود ۵۶۰ هزار بشکه کاهش یابد. البته نیمی از این کاهش ناشی از کاهش عرضه نفت ایران و ونزوئلا بر اثر تحریم بود. با توجه به این کاهش که عربستان و امارات نیز در آن شرکت داشتند و نیز بالا بودن تقاضا در بازار نفت، بویژه در چین و هند، تردید وجود دارد آمریکا بتواند درباره به صفر رساندن صدور نفت ایران موفق شود. البته این خطر هم وجود دارد که به علت کاهش صدور نفت ایران و ونزوئلا، دیگر اعضای اوپک تحت فشار آمریکا سیاست کاهش تولید را رها کنند.

۳- نکته مهم دیگری که طی روزهای آینده و منتهی به انتخابات ۲۰۲۰ آمریکا باید تکلیف آن روشن شود، این است که کدام جناح در داخل آمریکا در ارتباط با ایران دست بالا را پیدا خواهد کرد و ایران در قبال این جناح‌ها چگونه واکنشی نشان خواهد داد. روشن است که نوع نگاه ترامپ با نوع نگاه اکثریت اعضای تیم امنیت ملی‌اش متفاوت است. ترامپ به نظر فرد عملگرایی می‌رسد که بر آینده سیاسی خودش و مشخصاً حفظ خود در محیط سیاسی بی‌رحم واشنگتن و حفظ پایگاه رأی خود برای انتخابات ۲۰۲۰ متمرکز است. او امیدوار است با افزایش فشار، ایران را به پای میز مذاکره بیاورد و امتیازاتی در حد تعدیل «بند غروب» و مختصری سخت‌تر کردن بازرسی‌ها و یکی دو نکته فرعی دیگر و نیز برخی تعدیلات در سیاست منطقه‌ای ایران به دست آورد و از این طریق ثابت کند انعقاد توافق بهتر با ایران ممکن بود و دموکرات‌ها در این‌باره اهمال کردند. ترامپ آرزو دارد چنین توفیقی را به برگی برنده در انتخابات آتی علیه دموکرات‌ها تبدیل کند. این در حالی است که عناصر ایدئولوژیک در تیم امنیتی ترامپ مانند پنس، پمپئو، بولتون و... اهدافی ایدئولوژیک را در سر دارند و مایلند از وجود ترامپ برای پیگیری هدف براندازی در ایران استفاده کنند. البته جناح دیگری مرکب از افراد ساختار سیاست خارجی سنتی آمریکا همان سیاست مهار سنتی آمریکا در قبال ایران را دنبال می‌کنند و به نظر می‌رسد عمدتاً به برجام هم‌پایبندند.

۴- سوال درباره امکان رویارویی نظامی بین ایران و آمریکا همچنان مطرح خواهد بود. با توجه به نیات جناح تندرو در دولت ترامپ و اشتیاق اسرائیل و عربستان در این رابطه نمی‌توان این امکان را کاملاً منتفی دانست. تنها امید جناح تندرو برای پیشبرد این هدف واداشتن ایران به ترک برجام و از سرگیری برنامه هسته‌ای است. این جناح امیدوار است در این صورت اروپا را نیز با خود همراه کند و ترامپ را به خاطر ملاحظات سیاست داخلی و اجتناب از یک شکست کامل در قضیه ایران به سمت اقدام نظامی متمایل کند. (البته هر اقدام نظامی تنها ممکن است در حد حملات هوایی و موشکی باشد.) تحولات سیاست داخلی آمریکا و موقعیت ترامپ در برابر مخالفان نیز در این رابطه بی‌تاثیر نخواهد بود.

*پژوهشگر در حوزه جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک